



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷

لعل لیش داد کنون مر مرا
آنچه تو را لعل کند، مر مرا

گلبن خندان به دل و جان بگفت:
برگ منت هست، به گلشن برآ

گر نخریده‌ست جهان را ز غم
مژده چرا داد خدا: «کاشتری»؟^(۱)*

در بن خانه‌ست جهان، تنگ و منگ
زود برآیید به بام سرا

صورت اقبال^(۲) شکرریز گفت:
شکر چو کم نیست، شکایت چرا؟

ساغر، بر دست، خرامان رسید
فخر من و فخر همه ماورا^(۳)

جام مباح^(۴) آمد، هین نوش کن
بازره از غایر^(۵) و از ماجرا

ساغر^(۶) اول چو دود بر سرت
سجده کند عقل، جنون تو را

فاش مکن فاش، تو اسرار عرش
در سخنی زاده ز تحت الثری^(۷)

*قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۱۱۱

«إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ...»

« خداوند، جان و مال مؤمنان را به بهای بهشت خریده است...»

(۱) اشتري: خرید

(۲) اقبال: بخت، کنایه از تجلی خداوند

(۳) ماورا: منظور همه موجودات و مخلوقات است.

(۴) مُبَاح: حلال، جام مُبَاح: شرابِ حلال
 (۵) غَابِر: گذشته
 (۶) سَاغَر: جام، باده، می
 (۷) تَحْتِ الثَّرَى: زیر خاک، زیر زمین

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷

لعل لبش داد کنون مر مرا
 آنچه تو را لعل کند، مر مرا

گُلْبَنِ خندان به دل و جان بگفت:
 برگِ مَنَت هست، به گلشن برآ

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۳

مسجدست آن دل، که جسمش ساجدست
 یارِ بَدِ خَرُوبِ^(۸) هر جا مسجدست

یارِ بَدِ چون رُست در تو مهر او
 هین ازو بگریز و کم کن گفتوگو

برگن از بیخش، که گر سر برزند
 مر تو را و مسجدت را برکند

عاشقا، خَرُوبِ تو آمد کژی
 همچو طفلان، سوی کژ چون می‌غژی^(۹)؟

(۸) خَرُوب: گیاه خرنوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.
 (۹) می‌غژی: فعل مضارع از غژیدن، به معنی خزیدن بر شکم مانند حرکت خزندگان و اطفال.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۷

گفت: اندر تو چه خاصیت بود؟
 گفت: من رُستَم^(۱۰)، مکان ویران شود

(۱۰) رُستَم: روییدن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۵

چون چنین وسواس دیدی، زود زود
 با خدا گرد و، درآ اندر سجود

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۷

آن زمان کت امتحان مطلوب شد
مسجدِ دین تو، پُر خَرُوب شد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کُند
نَفْسِ زنده سوی مرگی می‌نَد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۰

تو چو باز پای‌بسته، تن تو چو کُنده بر پا
تو به چنگِ خویش باید که گره ز پا گشایی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۴۴

بال، بازان را سوی سلطان بَرَد
بال، زاغان را به گورستان بَرَد

بازگرد اکنون تو در شرحِ عدم
که چو پازهر است و پنداریش سَم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۲۷

اندرآ، اکنون که جستی از خَطَر
سنگ بودی، کیمیا کردت کُهر

رسته‌ای^(۱۱) از کفر و خارستان او
چون گلی بشکُف به سَروستان^(۱۲) هو^(۱۳)

(۱۱) رسته‌ای: رها شده‌ای

(۱۲) سَروستان: جایی که درخت سرو در آن بسیار روید.

(۱۳) هو: هستی‌الله، زندگی، خداوند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷

گر نخریده‌ست جهان را ز غم
مژده چرا داد خدا: «کاشتری»؟

قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۱۱۱

«إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ...»

« خداوند، جان و مال مؤمنان را به بهای بهشت خریده است...»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

که بُود آب که دارد به لطافت صفتِ او؟
که دو صد چشمه برآرد ز دلِ مَرَمَر و خارِه^(۱۴)

(۱۴) خارِه: سنگِ خارا، نوعی سنگِ سخت

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۵۸

چون کند چکچک^(۱۵)، تو گویش: مرگ و درد
تا شود این دوزخِ نَفْسِ تو سرد

تا نسوزد او گلستانِ تو را
تا نسوزد عدل و احسانِ تو را

(۱۵) چکچک: آوازِ سوختنِ فتیلهٔ چراغ

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹

چون لبِ لعلش صلائی^(۱۶) می‌دهد
گر نه‌ای چون خارِه و مَرمر، بیا

(۱۶) صلا: دعوتِ عمومی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۷۸

برگ بی‌برگی، تو را چون برگ شد
جانِ باقی یافتی و، مرگ شد^(۱۷)

(۱۷) مرگ شد: مرگ رفت و گذشت

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹

از لذت بوهای او، وز حُسن و از خواهی او
وز قُلُّ تَعَالَوَهِی (۱۸) او جان‌ها به درگاه آمده

قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۱۵۱

«قُلُّ تَعَالَوْا أَتَلُّ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَیْكُمْ...»

«ای پیامبر بگو: به سوی من آیید که بر شما خوانم
آنچه را که پروردگارتان بر شما حرام کرده است...»

(۱۸) قُلُّ تَعَالَوْا: قُلُّ تَعَالَوْا، بگو بالا بیاید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷۴

قُلُّ تَعَالَوْا آیتی است از جذبِ حق
ما به جذبۀ حق تعالی می‌رویم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۱۱

قُلُّ تَعَالَوْا قُلُّ تَعَالَوْا گفت رب
ای ستوران (۱۹) زمیده از ادب

(۱۹) ستور: حیوان چهارپا همانند اسب و الاغ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۹

غُلُّ و طاق و طُرُنْب (۲۰) و گیر و دار
که نمی‌بینم، مرا معذور دار

(۲۰) طاق و طُرُنْب: سر و صدا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

ننگرم کس را و گر هم بنگرم
او بهانه باشد و، تو مَنظَرَم (۲۱)

عاشق صنوع توأم در شکر و صبر (۲۲)
عاشق مصنوع کی باشم چو گبر (۲۳)؟

عاشقِ صُنْعِ (۱۴) خدا با فَرِ بُوَد
عاشقِ مصنوعِ (۱۵) او کافر بُوَد

(۲۱) مَنظَر: جای نگریستن و نظر انداختن
(۲۲) شُکر و صبر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.
(۲۳) کبر: کافر
(۲۴) صُنْع: آفرینش
(۲۵) مصنوع: آفریده، مخلوق

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۰۶

قُلْ تَعَالَوْا كُفْتِ از جذبِ کَرَم
تا ریاضتتَنانِ دهم، من رايضَمِ (۱۶)

(۲۶) رايض: تربیت کننده اسب و ستور

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۲۷

مرگِ بی‌مرگی (۲۷) بُوَد ما را حلال
برگِ بی‌برگی (۲۸) بُوَد ما را نُوَالِ (۲۹)

(۲۷) مرگِ بی‌مرگی: مرگ به من‌ذهنی
(۲۸) برگِ بی‌برگی: آگاه شدن عدم از خودش در مرکز ما
(۲۹) نُوَال: عطا و بخشش

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۶۲

پس در آ در کارگه، یعنی عدم
تا ببینی صُنْعِ (۳۰) و صانعِ (۳۱) را به هم

(۳۰) صُنْع: آفرینش
(۳۱) صانع: آفریدگار

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۵

برگِ تَن بی‌برگی جان است زود
این ببايد کاستَن، آن را فزود

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۳

مشتتری ماست اللهُ اشترى
از غم هر مشتتری هین برتر آ

«کسی که فرموده است: «خداوند می‌خرد»، مشتتری ماست.
به هوش باش، از غم مشتریانی فاقد اعتبار بالاتر بیا.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۲

نه تو أعطیناک کوثر خوانده‌ای؟
پس چرا خشکی و تشنه مانده‌ای؟

قرآن کریم، سوره کوثر (۱۰۸)، آیه ۱

«إِنَّا أُعْطَيْنَاكَ الْكُوثَرَ.»

«ما کوثر را به تو عطا کردیم.»

یا مگر فرعون‌ی و کوثر چو نیل
بر تو خون گشته‌ست و ناخوش، ای علیل^(۳۲)

توبه کن بیزار شو از هر عدو^(۳۳)
کو ندارد آب کوثر در کدو

هرکه را دیدی ز کوثر سرخ‌رو
او محمدخوست با او گیر خو

تا أَحَبَّ لِلَّهِ^(۳۴) آیی در حساب
کز درختِ اَحمَدی با اوست سیب

هر که را دیدی ز کوثر خشک‌لب
دشمنش می‌دار همچون مرگ و تب

گر چه بابای تو است و مام^(۳۵) تو
کو حقیقت هست خون‌آشام تو

(۳۲) علیل: بیمار، رنجور، دردمند

(۳۳) عدو: دشمن

(۳۴) أَحَبَّ لِلَّهِ: دوست داشت برای خدا

(۳۵) مام: مادر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۴

تاجِ کَرْمَنَاسْتِ برِ فَرَقِ سَرَتِ
طُوقِ (۳۶) اَعْطَيْنَاكَ اَوْيَزِ بَرَتِ

(۳۶) طُوق: گردنبند

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۷۳

تو زِ کَرْمَنَا بَنِي اَدَمِ شَهِي
هم به خشکی، هم به دریا پا نهی

قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۷۰

«وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ
وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا»

«و ما فرزندانِ آدم را بس گرامی داشتیم و آنان را در خشکی و دریا بر مرکبها سوار کردیم
و ایشان را از غذاهای پاکیزه روزی دادیم و آنان را بر بسیاری از آفریدگان برتری بخشیدیم.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸

چون به من زنده شود این مُرده‌تن
جانِ من باشد که رو آرَد به من

من کنم او را ازین جانِ محتشم (۳۷)
جان که من بخشم، ببیند بخششم

جانِ نامحرم نبیند روی دوست
جز همانِ جانِ کاصلِ او از کویِ اوست

در دَمَم، قَصَابِوارِ این دوست را
تا هِلْدِ (۳۸) اَنْ مَغْرِ نَغْرَشِ، پُوست را

(۳۷) مُحْتَشَم: جلیل، باحشمت، شکوهمند

(۳۸) هِلْد: گذاشتن، اجازه دادن، فرو گذاشتن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷

گفت: رُو، هر که غم دین برگزید
باقی غمها خدا از وی بُرید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۷

خود مَنْ جَعَلَ الْهُمُومَ هَمًّا
از لفظِ رسول خوانده استم

حدیث

«مَنْ جَعَلَ الْهُمُومَ هَمًّا وَاجِدًا هَمَّ الْمَعَادِ كَفَاهُ اللَّهُ هَمَّ دُنْيَاهُ وَمَنْ تَشَعَّبَتْ
بِهِ الْهُمُومُ فِي أَحْوَالِ الدُّنْيَا لَمْ يُبَالِ اللَّهُ فِي أَيِّ أَوْدِيَّتِهِ هَلَكَ.»

«هر کس غم‌هایش را به غمی واحد محدود کند، خداوند غم‌های دنیوی او را از میان می‌برد.
و اگر کسی غم‌های مختلفی داشته باشد، خداوند به او اعتنایی
نمی‌دارد که در کدامین سرزمین هلاک گردد.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۰۱

گفت پیغمبر: خدای ایمان نداد
هر که را صبوری نباشد در نهاد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

عَلَّتِي بَتْرَ زِ پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای دُودلال^(۳۹)

(۳۹) دُودلال: صاحبِ ناز و کرشمه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس را صد من حَدید^(۴۰)
ای بسی بسته به بندِ ناپدید

(۴۰) حَدید: آهن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

در تگ (۴۱) جو هست سرگین ای فتی (۴۲)
گرچه جو صافی نماید مر تو را

(۴۱) تگ: ته و بُن
(۴۲) فتی: جوان، جوانمرد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکم حق گسترد بهر ما بساط (۴۳)
که بگوید از طریق انبساط

(۴۳) بساط: هرچیز گسترده‌ای مانند فرش و سفره

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چون ملایک، گوی: لا عِلْمَ لَنَا
تا بگیرد دست تو عَلَمْتَنَا

مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست»
تا «جز آنچه به ما آموختی» دست تو را بگیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۵

چون ملایک گو که لا عِلْمَ لَنَا
یا الهی، غَیْرُ مَا عَلَمْتَنَا

«مانند فرشتگان بگو: «خداوندا، ما را دانشی نیست
جز آنچه خود به ما آموختی.»»

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲

« قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا ۚ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ. »

« گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم. »

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دم او جان دَهَدَتِ رُو ز نَفَخْتُ (۴۴) ببذیر
کار او کُنْ فیکون است نه موقوفِ علل

(۴۴) نَفْحَتُ: دمیدم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبْر (۴۵) و سَنی (۴۶)
خویش را بدخُو و خالی می‌کنی

(۴۵) حَبْر: دانشمند، دانا
(۴۶) سَنی: رفیع، بلند مرتبه

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده‌ست او
مردۀ بیگانه را جوید رَفو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدتی بنشین و، بر خود می‌گری

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قَرین بی قول و گفت‌وگوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

گرگ دَرْتده‌ست نفسِ بَد، یقین
چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

بر قرین خویش مَفْزا در صفت
کآن فراق آرد یقین در عاقبت

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷

در بُنِ خانه‌ست جهان، تنگ و منگ
زود برآیید به بامِ سرا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۰۴

دوزخ‌ست آن خانه کآن بی‌روزن است
اصلِ دین، ای بنده روزن کردن است

تیشهُ^(۴۷) هر بیشه‌ای کم زَن، بیا
تیشهُ زَن در کندنِ روزن، هَلَا^(۴۸)

(۴۷) تیشهُ: تیر
(۴۸) هَلَا: آگاه باش

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۳

در بُنِ چاهی همی‌بودم زَبون^(۴۹)
در همه عالم نمی‌گنجم کنون

(۴۹) زَبون: خوار و پست

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره ۴ و سوم

زین دودناکخانه^(۵۰) گشادند روزنی
شد دود و، اندر آمد خورشیدِ روشنی

آن خانه چیست؟ سینه، و آن دود چیست؟ فکر
ز اندیشه گشت عیش تو اشکسته‌گردنی

(۵۰) دودناک: آمیخته به دود، پردود، دودآگین

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۱

ز درم راه نباشد، ز سرِ بام و دریچه
سَتَرَ اللهُ عَلَيْنَا^(۵۱) چه عَلَايِ^(۵۲) تو دارم

(۵۱) سَتَرَ اللهُ عَلَيْنَا: خداوند بر ما پوشانید.
(۵۲) عَلَايِ: بانگ و فریاد، هیاهو، سروصدا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۲

خُنْکِ جانی که بر بامش همی چویک زَنَد (۵۳) امشب
شود همچون سَحَر خندان، عَطایِ بی عدد ببند

(۵۳) چویک زدن: پاسبانی کردن، نگهبانی کردن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۱

دل تو مثالِ بام است و، حواسِ ناودان‌ها
تو ز بام آب می‌خور که چو ناودان نماند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷

صورتِ اقبالِ شکرریز گفت:
شُکر چو کم نیست، شکایتِ چرا؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷

کافیَم، بدْهم تو را من جمله خیر
بی‌سبب، بی‌واسطه یاریِ غیر

کافیَم بی‌نان تو را سیری دهم
بی‌سپاه و لشکرت میری دهم

بی‌بهارت نرگس و نسرين دهم
بی‌کتاب و اوستا تلقین دهم

کافیَم بی‌داروتِ درمان کنم
گور را و چاه را میدان کنم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۸۹

با حضورِ آفتابِ باکمال
رهنماییِ جُستن از شمع و دُبال (۵۴)

با حضورِ آفتابِ خوش‌مَساع (۵۵)
روشناییِ جُستن از شمع و چراغ

بی‌گمان تَرک ادب باشد ز ما
کفرِ نعمت باشد و فعلِ هوا

(۵۴) دُبَالَه: فتيله، فتيله شمع يا چراغ
(۵۵) خوشمَسَاع: خوشرفتار، خوشمدار

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۲۸

شهر ما فردا پُر از شِکَر شود
شِکَر ارزانست، ارزانتر شود

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۸

عقل قربان کُن به پیشِ مصطفیٰ
حَسْبِيَ اللهُ گو که اللهُ ام کفیٰ

قرآن کریم، سوره نساء (۴)، آیه ۴۵

« وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِأَعْدَائِكُمْ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ وَلِيًّا وَكَفَىٰ بِاللَّهِ نَصِيرًا. »

« خدا دشمنان شما را بهتر می‌شناسد و دوستی او شما را
کفایت خواهد کرد و یاری او شما را بسنده است. »

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۳۶

« أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ... »

« آیا خدا برای نگهداری بنده اش کافی نیست... ؟ »

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۳۸

«...قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ... »

«...بگو: خدا برای من بس است... »

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

لذت بی‌کرانه‌ایست، عشق شده‌ست نام او
قاعده خود شکایت است، ورنه جفا چرا بُود؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۱۴

ز ناسپاسی ما بسته است روزنِ دل
خدای گفت که انسان لربّه لکنود

قرآن کریم، سوره عادیات (۱۰۰)، آیه ۶

«إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ.»

«همانا آدمی نسبت به پروردگارش بسیار ناسپاس است.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

این دو ره آمد در روش یا صبر یا شکرِ نعم
بی شمعِ روی تو نتان^(۵۶) دیدن مرین دو راه را

(۵۶) نتان: نتوان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷

ساغر، بر دست، خرامان رسید
فخرِ من و فخرِ همه ماورا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۹

مست شوی و شه مستان شوی
چونکه بگرداند پیمانہ را

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع بیستم

جام بر دست، به ساقی نگرانیم همه
فارغ از غصّه هر سود و زیانیم همه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۹۷

من، ز فخرِ انبیا سر چون کشم؟
خورده‌ام حلوا و، این دم سرخوشم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۴

آمد شرابِ آتشین، ای دیوِ غم کنجی نشین
ای جانِ مرگاندیش (۵۷)، رُو، ای ساقیِ باقی در آ

(۵۷) مرگاندیش: آن که پیوسته در اندیشهٔ مردن باشد. مجازاً من ذهنی که با اندیشیدن و عمل به آن خودش را تباه می‌سازد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴

جامِ بقا گیر و بپهل (۵۸) جامِ خواب
پرده بُودِ خواب و حجابِ عیان

ساقیِ باقی‌ست خوش و عاشقان
خاکِ سیه بر سرِ این باقیان

زهر از آن دستِ کریمش بنوش
تا که شوی مهتر (۵۹) حلویان

(۵۸) پهل: رها کن

(۵۹) مهتر: بزرگتر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷

جامِ مباح آمد، هین نوش کن
بازره از غابر و از ماجرا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

ای عاشقِ جریده (۶۰)، بر عاشقان گزیده
بگذر ز آفریده، بنگر در آفریدن

(۶۰) جریده: یگانه، تنها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۲۷

هر لحظه و هر ساعت یک شیوهٔ نو آرد
شیرین‌تر و نادرتر زان شیوهٔ پیشینش

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۴۴

بر گذشته حسرت آوردن خطاست
باز ناید رفته، یاد آن هیاست^(۶۱)

(۶۱) مَخْفَفُ هَيَاءٍ به معنی گرد و غبار پراکنده. در اینجا به معنی بیهوده است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۹

تا گشاید عُقْدَةً^(۶۲) اِشْكَالِ رَا
در حَدَثِ^(۶۳) كَرْدِه‌سْت زَرِينِ بِيَلِ رَا

عقدۀ را بگشاده گیر ای مُنْتَهَى^(۶۴)
عقدۀیی سخت‌ست بر کیسۀ تهی

در گشایدِ عُقْدَه‌ها گشتی تو پیر
عقدۀ چندی دگر بگشاده گیر

(۶۲) عُقْدَةُ: گره
(۶۳) حَدَثٌ: سرگین، مدفوع
(۶۴) مُنْتَهَى: به پایان‌رسیده، کمال‌یافته

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۹

بی‌خودم و مست و پراکنده‌مغز
ور نه نکو گویم افسانه را

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۵۳

گفت دیگر: بر گذشته غم مَخُور
چون ز تو بگذشت، ز آن حسرت مَبْر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۲

عزم‌ها و قصدها در ما جَرا
گاهگاهی راست می‌آید تو را

تا به طَمَعِ^(۶۵) اَنْ دَلت نِيَّتِ كند
بارِ ديگر نِيَّتِ رَا بشكند

(۶۵) طَمَعٌ: زیادمخواهی، حرص، آز

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷

فاش مکن فاش، تو اسرارِ عرش
در سخنی زاده ز تَحْتِ الثَّرَى

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۲

خَمُش باش، خَمُش باش، در این مَجْمَعِ اوباش^(۶۶)
مگو فاش، مگو فاش ز مولی^(۶۷) و ز مولا

(۶۶) اوباش: مردم فرومایه و بی‌سروپا
(۶۷) مولی: آقا و سرور، برده و وابسته

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۹

راز مگو، رُو عَجْمی^(۶۸) ساز خویش
یاد کُن آن خواجه عَلَیانه^(۶۹) را

(۶۸) عَجْمی: ناشی، ناوارد، لال، بی‌زبان، مجازاً غافل و نادان
(۶۹) عَلَیانه: عالی‌قدر، شریف

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۳

چراغست این دل بیدار به زیرِ دامنش می‌دار
از این باد و هوا بگذر، هوایش شور و شر دارد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۱۹

من به گوش تو سخنهای نهان خواهم گفت
سَر بجنبان که بلی، جز که به سَر هیچ مگو

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۳۰

عزمِ ره کردند آن هر سه پسر
سویِ اَمَلاکِ^(۷۰) پدر رسمِ سفر

در طوافِ شهرها و قلعه‌هاش
از پیِ تدبیرِ دیوان و معاش^(۷۱)

دستبوسِ شاه کردند و وداع
پس بدیشان گفت آن شاهِ مُطاع^(۷۲)

هر کجاتان دل کَشَد، عازم شوید
فی امانِ الله (۷۳)، دست‌افشان (۷۴) روید

غیر آن یک قلعه، نامش هُشْرُبَا
تنگ آرد بر گله‌داران (۷۵) قبا (۷۶)

الله الله زان دِرِ (۷۷) ذاتُ الصُّورِ (۷۸)
دُور باشید و بترسید از خطر

رو و پشتِ بُرج‌هاش و سقف و پست
جمله تمثال (۷۹) و نگار و صورت است

همچو آن حُجره (۸۰) زلیخا پُر صُورِ (۸۱)
تا کند یوسف به ناکامش (۸۲) نظر

چونکه یوسف سوی او می‌نگرید
خانه را پُر نقشِ خود کرد از مکید (۸۳)

تا به هر سو که نگرَد آن خوش‌عدار (۸۴)
روی او را ببند او بی‌اختیار

بهر دیده روشنان، یزدانِ فرد (۸۵)
شش جهت را مَطْهَرِ (۸۶) آیات کرد

تا به هر حیوان و نامی (۸۷) که نگرند
از ریاضِ (۸۸) حُسنِ رَبَّانی (۸۹) چرند

بهر این فرمود با آن اِسْپَه (۹۰) او
حَيْثُ وَلَيْتُمْ فَتَمَّ وَجْهَهُ

از اینرو خداوند خطاب به خیلِ مؤمنان فرمود:
به هر طرف که روی کنید همانجا ذات الهی است.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۱۵

«وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ ۚ فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَتَمَّ وَجْهَ اللَّهِ ۚ إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ»

«مشرق و مغرب از آن خداست. پس به هر جای که رو کنید،
همان جا رو به خداست. خدا فراخرحمت و داناست.»

- (۷۰) اَمَلَاک: جمع مُلک، دارایی‌ها
 (۷۱) مَعَاش: زندگی، زندگانی
 (۷۲) مَطَاع: آنکه مورد اطاعت باشد، آنکه از امری او اطاعت کنند.
 (۷۳) فِی اَمَانِ اللّٰهِ: در امان خدا
 (۷۴) دَسْت‌افشَان: در حال دست زدن و رقصیدن. کنایه از شادمانی و شغف
 (۷۵) کَلْبَدَار: مخفّف کَلَادَار، به معنی پادشاه، شاهزاده، بزرگ
 (۷۶) قَبَا رَا بَر کَسِی تَنگ آورْدِن: کنایه از عرصه را بر کسی تنگ کردن
 (۷۷) بَز: دژ
 (۷۸) دَاثُ الصُّوْر: پُرِنقش و نگار
 (۷۹) تِمثَال: صورت نقاشی‌شده، نقش، تصویر
 (۸۰) حُجْرَه: اتاق
 (۸۱) صُوْر: صورت‌ها، جمع صُوْرَة
 (۸۲) بَه نَاکَام: ناخواسته، بی‌آنکه بخواهد، به کام نرسیده
 (۸۳) مَکِید: فریب، نیرنگ
 (۸۴) خُوش‌عِذَار: زیبا رخسار
 (۸۵) بَزْدَانِ فَرْد: خداوند یکتا
 (۸۶) مَظْهَر: محل ظهور، جای آشکار شدن
 (۸۷) نَامِی: نمو کننده، گیاه
 (۸۸) رِیَاض: جمع رُوضه، باغ‌ها
 (۸۹) حُسْنِ زِبَانِی: جمال الهی
 (۹۰) اِسْبَه: مخفّف اسبَاه، سپاه، لشکر

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۵

حَيْثَ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ
 نَحْوَهُ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ

«در هر وضعیتی هستید روی خود را به‌سوی آن وحدت و یا آن سلیمان بگردانید
 که این چیزی است که خدا شما را از آن باز نداشته است.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۴۳

از قدح^(۹۱) گر در عطش آبی خورید
 در درون آب، حق را ناظرید

آنکه عاشق نیست، او در آب در
 صورت خود بیند ای صاحب‌بصر^(۹۲)

صورت عاشق چو فانی شد در او
 پس در آب اکنون که را بیند؟ بگو

حُسنِ حق بینند اندر روی حور^(۹۳)
 همچو مه در آب، از صنوع^(۹۴) غیور^(۹۵)

غیرتش بر عاشقی و صادق‌ست
 غیرتش بر دیو و بر اُستور^(۹۶) نیست

دیو اگر عاشق شود، هم گوی بُرد
جبرئیلی گشت و، آن دیوی بمُرد

أَسْلَمَ الشَّيْطَانُ^(۹۷)، آنجا شد پدید
که یزیدی شد ز فضلش بایزید

حدیث

«أَسْلَمَ شَيْطَانِي بِيَدِي»

«شیطانم به دست من تسلیم شد.»

این سخن پایان ندارد، ای گروه
هین نگه‌دارید ز آن قلعه، وُجوه^(۹۸)

هین مبدا که هوسنان ره زند
که فتید اندر شقاوت^(۹۹) تا ابد

از خطر پرهیز آمد مُفْتَرَض^(۱۰۰)
بشنوید از من حدیث بی‌غَرَض

در فَرَجِ جویی، خرد سَرْتِنِز^(۱۰۱) به
از کمینگاهِ بلا، پرهیز به

گر نمی‌گفت این سخن را آن پدر
ور نمی‌فرمود ز آن قلعه حذر^(۱۰۲)

خود بدان قلعه نمی‌شد خیلشان^(۱۰۳)
خود نمی‌افتاد آن سو میلشان

کآن نَبْدُ معروف، بس مهجور^(۱۰۴) بود
از قلاع^(۱۰۵) و از مناہج^(۱۰۶) دور بود

چون بکرد آن منع، دلشان زان مَقَال^(۱۰۷)
در هوس افتاد و در کوی خیال

(۹۱) قَدَح: پیاله، کاسه بزرگ

(۹۲) صَاحِبِ بَصَر: بینا، بصیر

(۹۳) حور: زیبا چشم، زن زیبای بهشتی

(۹۴) صُنْع: آفرینش، آفریدن

(۹۵) غَیُور: غیرتمند، باغیرت

(۹۶) اُسْتُور: سُتُور، حیوانی که بار کشد مانند اسب و الاغ و استر

(۹۷) أَسْلَمَ الشَّيْطَانُ: شیطان مسلمان شد.

- (۹۸) بُجُوه: جمع وَجِه، صورت‌ها، روی‌ها
 (۹۹) شَقَاوَت: بدبختی
 (۱۰۰) مُفْتَرَض: واجب گردیده، واجب، لازم
 (۱۰۱) سَرْتِيز: هر آنچه که دارای نوکی تیز باشد و در اجسام فرو رود. کنایه از نافذ
 (۱۰۲) حَذَر: دوری، خویشتن داری
 (۱۰۳) حَيْل: رمه اسبان، در اینجا به معنی گروه و دسته
 (۱۰۴) مَهْجُور: دور افتاده، متروک
 (۱۰۵) قَلْعَه‌ها: قلعه‌ها
 (۱۰۶) مَنَاهِج: راه‌های روشن، در اینجا مراد راه‌های طولانی است. جمع مَنُهَج.
 (۱۰۷) مَقَال: گفتگو، گفتار

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۹

فعلِ تو که زاید از جان و تنت
 همچو فرزندت بگیرد دامت

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۵۸

رغبتی زین منع در دلشان پُرست
 که ببايد سِرِّ آن را باز جُست

کیست کز ممنوع گردد مُمْتَنِع (۱۰۸)؟
 چونکه اَلْاِنْسَانُ حَرِيصٌ مَا مُنِع

«کدام آدمی است که از امور ممنوعه خویشترداری کند؟
 در حالی که انسان از هر چیز منع شود نسبت به همان چیز حریص و آزمنند گردد.»

مَثَل

«اَلْاِنْسَانُ حَرِيصٌ عَلٰی مَا مُنِعَ.»

«آدمی از هر آنچه منع شود، بدان حرص می‌ورزد»

نهی، بر اهلِ تَقْوٰی (۱۰۹) تبغیض (۱۱۰) شد
 نهی، بر اهلِ هَوَا تحریض (۱۱۱) شد

پس، ازین یُعُوٰی بِهِ قَوْمًا کَثِیر
 هم ازین یَهْدِی بِهِ قَلْبًا حَبِیر

«پس بواسطه نهی، گروه بسیاری از مردم گمراه می‌شوند.
 و نیز بواسطه همان نهی، دل آگاهان به هدایت می‌رسند.»

قرآن کریم، سورۀ بقره (۲)، آیه ۲۶

«إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَّا بَعُوضَةٌ فَمَّا فَوْقَهَا فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا فَيَقُولُونَ مَاذَا أَرَادَ اللَّهُ بِهَذَا مَثَلًا يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَيَهْدِي بِهِ كَثِيرًا وَمَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ»

«خدا ابایی ندارد که به پشه و کمر از آن مثل بزند. آنان که ایمان آورده‌اند می‌دانند که آن مثل درست و از جانب پروردگار آنهاست. و اما کافران می‌گویند که خدا از این مثل چه می‌خواسته است؟ بسیاری را بدان گمراه می‌کند و بسیاری را هدایت. اما تنها فاسقان را گمراه می‌کند.»

کي رَمَدَ از نی حَمَامٌ (۱۱۲) آشنا؟
بَلْ رَمَدَ زَانِ نِي حَمَامَاتِ هُوَا

پس بگفتندش که خدمت‌ها کنیم
بر سَمِعْنَا (۱۱۳) و أَطَعْنَاهَا (۱۱۴) تنیم

«پس شاهزادگان به پادشاه گفتند: در خدمت و طاعت آماده‌ایم.
و بر استماع و اطاعت امر پادشاه سخت اهتمام می‌ورزیم.»

- (۱۰۸) مُتَّبِعٌ: امتناع‌کننده، کسی که از امری یا کاری بازایستد و سرپیچی کند.
(۱۰۹) تُقَى: پرهیزگاری
(۱۱۰) تَبْغِضٌ: دشمنی ایجاد کردن میان دو کس، انگیختن بغض و نفرت
(۱۱۱) تَحْرِيفٌ: برانگیختن
(۱۱۲) حَمَامٌ: کبوتر، جمع: حَمَائِمٌ و حَمَامَاتِ
(۱۱۳) سَمِعْنَا: شنیدیم
(۱۱۴) أَطَعْنَا: اطاعت کردیم

مجموع لغات:

- (۱) اِشْتَرَى: خرید
(۲) اِقْبَالَ: بخت، کنایه از تجلّی خداوند
(۳) مَاوَرَا: منظور همه موجودات و مخلوقات است.
(۴) مُبَاحٌ: حلال، جام مُبَاحٌ: شراب حلال
(۵) غَابِرٌ: گذشته
(۶) سَاغَرٌ: جام، باده، می
(۷) تَحْتِ الثَّرَى: زیر خاک، زیر زمین
(۸) حَرْوَبٌ: گیاه حَرْوَبٌ که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی برآید آن را ویران می‌کند.
(۹) مِیْغَرَى: فعل مضارع از غَزِیدن، به معنی خزیدن بر شکم مانند حرکت خزندگان و اطفال.
(۱۰) رُسْتَنٌ: روییدن
(۱۱) رَسْتَه‌ای: رها شده‌ای
(۱۲) سَرُوسْتَانٌ: جایی که درخت سرو در آن بسیار روید.
(۱۳) هُو: هستی‌الله، زندگی، خداوند
(۱۴) خَارَه: سنگ خارا، نوعی سنگ سخت
(۱۵) چَکچَک: آواز سوختن فتیله چراغ
(۱۶) صِلَا: دعوت عمومی
(۱۷) مِرْگ شد: مِرْگ رفت و گذشت

- (۱۸) قُلْ تَعَالَوْا: قُلْ تَعَالَوْا، بگو بالا بیاوید
- (۱۹) سُتُور: حیوان چهارپا همانند اسب و الاغ
- (۲۰) طاق و طُرْب: سر و صدا
- (۲۱) مَنظَر: جای نگریستن و نظر انداختن
- (۲۲) شُکر و صَبِر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.
- (۲۳) کَبِر: کافر
- (۲۴) صُنْع: آفرینش
- (۲۵) مَصْنُوع: آفریده، مخلوق
- (۲۶) رَیض: تربیت کننده اسب و ستور
- (۲۷) مَرگ بی‌مرگی: مرگ به من‌ذهنی
- (۲۸) بَرگ بی‌برگی: آگاه شدن عدم از خودش در مرکز ما
- (۲۹) نَوَال: عطا و بخشش
- (۳۰) صُنْع: آفرینش
- (۳۱) صَانِع: آفریدگار
- (۳۲) عَلِیل: بیمار، رنجور، دردمند
- (۳۳) عَدُو: دشمن
- (۳۴) أَحَبَّ لِلَّهِ: دوست داشت برای خدا
- (۳۵) مَام: مادر
- (۳۶) طُوق: گردن‌بند
- (۳۷) مُحْتَشِم: جلیل، باحشمت، شکوهمند
- (۳۸) هِلْد: گذاشتن، اجازه دادن، فروگذاشتن
- (۳۹) دُوْدَلال: صاحبِ ناز و کرشمه
- (۴۰) حَدید: آهن
- (۴۱) تَگ: ته و بُن
- (۴۲) قَتی: جوان، جوانمرد
- (۴۳) بِسَاط: هرچیز گسترده‌ای مانند فرش و سفره
- (۴۴) نَفْحَت: دمیدم
- (۴۵) حَبِر: دانشمند، دانا
- (۴۶) سَنی: رفیع، بلند مرتبه
- (۴۷) تیشِه: تبر
- (۴۸) هَلَا: آگاه باش
- (۴۹) زَبون: خوار و پست
- (۵۰) دودناک: آمیخته به دود، پردود، دودآگین
- (۵۱) سَتَر اللهُ عَلَیْنَا: خداوند بر ما پوشانید.
- (۵۲) عَلال: بانگ و فریاد، هیاهو، سروصدا
- (۵۳) چوبک زدن: پاسبانی کردن، نگهداری کردن
- (۵۴) نُبَاله: فتیله، فتیله شمع یا چراغ
- (۵۵) خوش‌مَسَاغ: خوش‌رفتار، خوش‌مدار
- (۵۶) نَتان: نتوان
- (۵۷) مرگ‌اندیش: آن که پیوسته در اندیشه مردن باشد. مجازاً من ذهنی که با اندیشیدن و عمل به آن خودش را تباه می‌سازد.
- (۵۸) پَهَل: رها کن
- (۵۹) مِهَنَر: بزرگتر
- (۶۰) جَریده: یگانه، تنها
- (۶۱) هَبَا: مخفّف هَبَاء به معنی گرد و غبار پراکنده. در اینجا به معنی بیهوده است.
- (۶۲) عَقْدَه: گره
- (۶۳) حَدَث: سرکین، مدفوع
- (۶۴) مُنْتَهی: به پایان‌رسیده، کمال‌یافته
- (۶۵) طَمَع: زیاده‌خواهی، حرص، آز
- (۶۶) اوپاش: مردم فرومایه و بی‌سروپا
- (۶۷) مولی: آقا و سرور، برده و وابسته

- (۶۸) عَجْمِي: ناشی، ناوارد، لال، بی‌زبان، مجازاً غافل و نادان
- (۶۹) عَلِيَّانَه: عالی‌قدر، شریف
- (۷۰) اَمْلَاك: جمع مُلْك، دارایی‌ها
- (۷۱) مَعَاش: زندگی، زندگانی
- (۷۲) مُطَاع: آنکه مورد اطاعت باشد، آنکه از امر او اطاعت کنند.
- (۷۳) فِي اَمَانِ اللّٰهِ: در امان خدا
- (۷۴) دَسْت‌افشَان: در حال دست زدن و رقصیدن. کنایه از شادمانی و شغف
- (۷۵) كَلَهْدَار: مخفّف كَلَاهِدَار، به معنی پادشاه، شاهزاده، بزرگ
- (۷۶) قَبَا رَا بَر كَسِي تَنگ اُورْدِن: کنایه از عرصه را بر کسی تنگ کردن
- (۷۷) بَرز: دژ
- (۷۸) دَاثُ الصُّوَر: پُرِنقش و نگار
- (۷۹) تِمثال: صورت نقاشی‌شده، نقش، تصویر
- (۸۰) حُجْرَه: اتاق
- (۸۱) صُوَر: صورت‌ها، جمع صُوْرَة
- (۸۲) بَه نَاكَاْم: ناخواسته، بی‌آنکه بخواهد، به کام نرسیده
- (۸۳) مَكِيْد: فریب، نیرنگ
- (۸۴) خُوش‌عِذَار: زیبا رخسار
- (۸۵) يَزْدَانِ فَرْد: خداوند یکتا
- (۸۶) مَظْهَر: محل ظهور، جای آشکار شدن
- (۸۷) نَامِي: نمو کننده، گیاه
- (۸۸) رِيَاض: جمع رُوضَه، باغ‌ها
- (۸۹) حُسْنِ رِيَانِي: جمال الهی
- (۹۰) اِسْبَه: مخفّف اِسْبَاه، سپاه، لشکر
- (۹۱) قَدَح: پیاله، کاسه بزرگ
- (۹۲) صَاحِبِصَر: بینا، بصیر
- (۹۳) حُور: زیبا چشم، زن زیبای بهشتی
- (۹۴) صُنْع: آفرینش، آفریدن
- (۹۵) غَيُور: غیرتمند، باغیرت
- (۹۶) اُسْتُور: سَئُور، حیوانی که بار کشد مانند اسب و الاغ و استر
- (۹۷) اَسْلَمُ الشَّيْطَان: شیطان مسلمان شد.
- (۹۸) وُجُوْه: جمع وَجْه، صورت‌ها، روی‌ها
- (۹۹) شَقَاوَت: بدبختی
- (۱۰۰) مُفْتَرَض: واجب گردیده، واجب، لازم
- (۱۰۱) سَرْتِيْن: هر آنچه که دارای نوکی تیز باشد و در اجسام فرو رود. کنایه از نافذ
- (۱۰۲) حَذَر: دوری، خویشتن داری
- (۱۰۳) حَيْل: رمه اسبان، در اینجا به معنی گروه و دسته
- (۱۰۴) مَهْجُور: دور افتاده، متروک
- (۱۰۵) قَلَاع: قلعه‌ها
- (۱۰۶) مَنَاهِج: راه‌های روشن، در اینجا مراد راه‌های طولانی است. جمع مَنَهْج.
- (۱۰۷) مَقَال: گفتگو، گفتار
- (۱۰۸) مُمْتَنِع: امتناع‌کننده، کسی که از امری یا کاری بازایستد و سربپیچی کند.
- (۱۰۹) نَقِي: پرهیزگاری
- (۱۱۰) تَبْغِيض: دشمنی ایجاد کردن میان دو کس، انگیزتن بغض و نفرت
- (۱۱۱) تَحْرِيض: برانگیختن
- (۱۱۲) حَمَام: کبوتر، جمع: حَمَائِم و حَمَامَات
- (۱۱۳) سَمِعْنَا: شنیدیم
- (۱۱۴) اَطَعْنَا: اطاعت کردیم